

باورها و فرقه‌های خوارج

یعقوب جعفری

چکیده

خوارج در ماجرای جنگ صفین پدید آمدند و از سپاه امیر مؤمنان علیه السلام جدا شدند. آنان برای خود باورهای ویژه‌ای برگزیدند که مهم‌ترین آنها تکفیر بخش مهمی از امت اسلامی بود. همین باور، عامل کشتارهای بسیاری شد. در کتاب‌های ملل و نحل از خوارج با نام‌های گوناگونی یاد شده است که هر نامی بار معنایی خاصی دارد. خوارج در طول تاریخ چندین انشعاب درون‌گروهی داشتند و به فرقه‌های گوناگونی تقسیم شدند. آنان به دلیل تندروی‌هایشان، هیچ‌گاه در جامعه اسلامی پذیرفته نشدند و به تدریج، از هم پاشیدند. اکنون تنها گروه خاصی از آنها به نام اباضیه که چندان تندروی نداشتند، در برخی از سرزمین‌های مغرب اسلامی و عمان زندگی می‌کنند.

کلیدواژه‌ها

خوارج، جنگ صفین، حکمیت، نام‌های خوارج، فرقه‌های خوارج

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

باورها، نام‌ها و فرقه‌ها

پیدایش گروه خوارج، به جریان جنگ صفین برمی‌گردد. در گرمای گرم جنگ، معاویه که در آستانه شکست قطعی قرار گرفته بود، با اشاره عمرو عاص نیرنگ عجیبی زد و دستور داد قرآن‌ها را بر نیزه کردند و ندا دادند که میان ما و شما قرآن داوری کند. این نیرنگ در گروه‌هایی از سپاه امیر مؤمنان علیه السلام کار گرفتاد و آنها خواستار توقف جنگ شدند و امیر مؤمنان علیه السلام را برخلاف میل او به پذیرش صلح و حکمیت و اداری کردند. وقتی امام به ناچار آن را پذیرفت، آنها از نظر خود برگشتند و قبول حکمیت را گناهی بزرگ دانستند و به امام فشار آوردند که قرارداد خود را لغو کند و از گناهش توبه کند، همان‌گونه که آنها خود توبه کردند و شعار «لا حکم الا لله» سردادند. امام نمی‌توانست پس از امضای وثیقه تحکیم، آن را لغو کند. مهم‌تر اینکه لغو آن به معنای اعتراف به گناه بود، در حالی که امام این کار را گناه نمی‌دانست.^۱

پس از پایان دردناک جنگ صفین و درگیری‌های لفظی تندی که میان جمعی از یاران امیر مؤمنان علیه السلام پدید آمد، آن حضرت همراه با سپاه خود منطقه را به قصد کوفه ترک کرد. اما دوازده هزار تن از سپاهیان، به عنوان اعتراض به قبول حکمیت، از آن حضرت جدا شدند و به جای کوفه عازم محلی به نام «حروراء» شدند. حروراء آبادی کوچکی در نزدیکی کوفه بود که دو میل با کوفه فاصله داشت (حموی، معجم البلدان، ۲/۲۴۵).

انشعاب این گروه بزرگ از سپاهیان علی علیه السلام زخم تازه‌ای بر پیکر جامعه اسلامی بود و شکاف جدیدی در میان مسلمانان پدید آورد. در نتیجه گروهی تندرو و انعطاف‌ناپذیر و خودخواه به نام خوارج پدید آمدند که خود را نماینده شرع و تنها وارثان اسلام راستین می‌دانستند و دیگران را در فهم اسلام تخطئه می‌کردند.

باورهای خوارج

هر چند گروه‌های خوارج فروپاشیدند و جز گروه اباضیه، آن هم در مناطقی محدود، دیگر خبری از

۱. درباره پیدایش گروه خوارج و نقش اساسی تعصب‌های قبیله‌ای در آن و رقابت دیرینه قبیله بنی تمیم - که سران خوارج همگی از این قبیله بودند - با قریش، در کتاب: خوارج در تاریخ به تفصیل بحث کرده‌ایم.

آنها نیست، با وجود این، باورهای آنها در مسائل اعتقادی در منابع کلامی و ملل و نحل آمده است و متکلمان اسلامی آنها را بررسی می‌کنند. از این رو، جا دارد اندیشه‌های آنها را بررسی کنیم و به نقد آن پردازیم؛ زیرا بررسی عقاید آنها ما را در فهم درست بعضی از مسائل تاریخی و کلامی کمک می‌کند.

خوارج در آغاز، عقاید خاصی در مسائل اعتقادی و کلامی نداشتند، بلکه آنها تنها با اعتراض به مسئله حکمیت و اینکه در دین خدا نمی‌توان اشخاص را حکم و داور قرار داد، از امیر مؤمنان علیه السلام جدا شدند و کل اندیشه‌های آنها در شعار «لا حکم الا لله» خلاصه می‌شد، ولی به تدریج به آرای خود نظم و انسجام دادند.

عقاید خوارج را باید به دو دسته تقسیم کرد: اول عقایدی که همه خوارج به آن پای بند بودند. دوم باورهای اختصاصی فرقه‌های گوناگون خوارج که بعدها پیدا شد. ما عقاید کلی آنها را که مورد قبول اکثریت قاطع گروه‌های خوارج است، می‌آوریم و به نقد و بررسی آن می‌پردازیم و درباره عقاید اختصاصی گروه‌های خوارج مانند ازارقه و نجدات و صفریه و اباضیه، ضمن معرفی آن فرقه‌ها به اجمال سخن خواهیم گفت.

عقیده خوارج درباره تحکیم

نخستین عقیده‌ای که خوارج ابراز کردند و همین عقیده باعث پیدایش گروه خوارج گردیده، باور آنها درباره «تحکیم» است. آنها در جنگ صفین پس از آن که امیر مؤمنان علیه السلام به ناچار به حکمیت و داوری ابوموسی و عمرو عاص رضایت داد و سند تحکیم امضا شد، علم مخالفت برداشتند و رو در روی آن حضرت قرار گرفتند و گفتند: ما رضایت نمی‌دهیم که در دین خدا، افراد و اشخاص حکمیت کنند. حکومت تنها از آن خداست: «لا حکم الا لله» (ابن مزاحم، وقعة صفین، ۵۱۳).

آنها خودشان حکمیت را به امیر مؤمنان علیه السلام تحمیل کرده بودند، ولی پس از آن به امام گفتند: ما اشتباه کرده‌ایم و از خطای خود توبه می‌کنیم و تو هم باید توبه کنی، و گرنه با تو بسان یک کافر و مشرک رفتار خواهیم کرد (مبرد، الکامل، ۱۱۷/۲؛ وقعة صفین، ۵۱۴).

خوارج می‌پنداشتند که حکومت از آن خداست و به داوری گذاشتن آن میان دو نفر گناه کبیره است و نباید افراد را در تعیین حکم خدا دخالت داد. آنها سخن خود را از ظاهر بعضی از آیات قرآنی استفاده کرده بودند که:

إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَنْصُ الْحَقُّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ (انعام، ۵۷).

حکمی نیست جز از آن خدا. او به حق حکم می‌دهد و او بهترین فرمان‌دهندگان است.
وَمَنْ لَمْ يَخُكْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ (مانده، ۴۴).

کسانی که به آنچه خداوند نازل کرده است حکم نمی‌کنند؛ آنها همان کافراند.

آنها می‌گفتند: حکم خدا درباره معاویه روشن است، بنابراین، به داوری گذاشتن امر معاویه کاری خطاست. و می‌گفتند: حاکم تنها خداست و نمی‌توان در دین خدا کسی را به عنوان حاکم تعیین کرد. البته سخن خوارج بیشتر جنبه شعاری داشت و مفهوم روشنی از آن به دست نمی‌دادند از این رو، امیر مؤمنان علیه السلام در یکی از خطبه‌های خود فرمود: عبارت «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» سخن حقیقی است که خوارج از آن باطلی را اراده کرده‌اند که می‌گویند برای مردم امام و امیر لازم نیست؛ در حالی که مردم باید امیری خوب یا بد داشته باشند (نهج البلاغه، خطبه ۴۰).

خوارج قبول حکمیت را گناه کبیره و مساوی با کفر می‌دانستند و بارها این مطلب را اظهار کردند و شعار همیشگی آنها «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» بود.

اعتقاد خوارج درباره تحکیم، اعتقاد باطل و سخیفی بود و امیر مؤمنان علیه السلام با منطقی بسیار قوی به اشکال‌های آنها پاسخ داد و اگر آنها افراد بی‌غرضی بودند باید به اشتباه خود پی می‌بردند. هنگامی که جمعیتی نادان و احساساتی در دست افراد توطئه‌گر و جاه‌طلبی اسیر شده باشند، انتظاری جز این نمی‌رود.

اکنون با استفاده از احتجاج‌های امام علیه السلام به نقد عقیده نادرست خوارج در مسئله تحکیم می‌پردازیم:

۱. قبول حکمیت بر امام تحمیل شد و آن حضرت هرگز به این امر راضی نبود، ولی بعضی از سران سپاه آن حضرت که بعدها از خوارج شدند با اصرار از امام خواستند که پیشنهاد حکمیت را

بپذیرد و اگر حکمیت را نپذیرد و جنگ را متوقف نسازد، او را خواهند کشت؛ همان گونه که عثمان را کشتند و یا او را به معاویه تحویل خواهند داد (تاریخ طبری، ۴/۳۴).

امام علیه السلام در یکی از خطبه‌های خود که بر خوارج احتجاج می‌کند، این موضوع را مطرح کرد و به آنان یاد آور شد که این شما بودید که مرا به قبول حکمیت مجبور کردید:

أَلَمْ تَقُولُوا عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَافِحَ - حِيلَةً وَ غِيْلَةً وَ مَكْرًا وَ خَدِيْعَةً - إِخْوَانِنَا وَ أَهْلُ دَعْوَتِنَا اسْتَقَالُونَا وَ اسْتَرَاخُوا إِلَيْنَا كِتَابَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فَالرَّأْيُ الْقَبُولُ مِنْهُمْ وَ التَّثْبِيسُ عَنْهُمْ فَقُلْتُ لَكُمْ هَذَا أَمْرٌ ظَاهِرُهُ إِيمَانٌ وَ بَاطِنُهُ عُدْوَانٌ وَ أَوْلَاهُ رَحْمَةٌ وَ آخِرُهُ نَدَامَةٌ فَأَقِيمُوا عَلَيَّ شَأْنَكُمْ وَ الزَّمُوا طَرِيقَتَكُمْ وَ عَضُّوا عَلَيَّ الْجِهَادِ بَنُو أَجْدِكُمْ... (نهج البلاغه، خطبه ۱۲۲؛ طبرسی، الاحتجاج، ۱۸۶).

مگر آن هنگام که از روی حيله و نیرنگ و مکر و فریب، آنان قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند، شما نگفتید که برادران ما و اهل دین ما هستند؛ پشیمان شده‌اند و به سوی کتاب خدا می‌خوانند، پس نظر ما این است که از آنها بپذیریم و به آنها فرصت بدهیم؟ پس من به شما گفتم: این امر ظاهرش ایمان و باطنش دشمنی است. آغازش رحمت و پایانش ندامت است. به همین حال خود باقی باشید، به راه خود ملتزم شوید و در جهاد، دندان‌هایتان را روی هم فشار دهید....

۲. اساساً قبول حکمیت و داوری اشخاص درباره موضوعی، مادام که دو حکم بر خلاف شرع حکمی نکرده‌اند، کار خلافی نیست و با موازین شرعی مغایرت ندارد. برداشت‌های غلط خوارج از آیات قرآنی دلیل بر کج‌اندیشی آنهاست. آیاتی که خوارج به آنها استناد کرده‌اند، ناظر به امور دیگری است. جالب اینکه قرآن کریم در مواردی مسلمانان را به تعیین حکم دستور می‌دهد و می‌خواهد که رأی داورها محترم شمرده شود:

اول- در جایی که میان زن و شوهر اختلاف بیفتد، به گونه‌ای که بیم آن برود که کارشان به طلاق بکشد (نساء، ۳۵).

دوم- اگر یک نفر حاجی در حال احرام، در حرم صید کند، لازم است مانند آن را قربانی کند. تعیین آن به دو تن داور عادل محول شده است (مانده، ۹۵).

۳. مهم‌ترین مطلب در مورد حکمیت، اینکه امیر مؤمنان علیه السلام در حقیقت، قرآن و سنت پیامبر را

حکَم قرار داده بود و نه اشخاص را. ولی از آنجا که قرآن صامت است و برای به دست آوردن حکم آن در یک موضوع افرادی آن را بررسی کنند و حکم مسئله را دریابند، از این رو، تعیین افراد ضرورت پیدا می‌کند.

امیرمؤمنان علیه السلام در این زمینه می‌فرماید:

إِنَّمَا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ وَ إِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ وَ هَذَا الْقُرْآنُ إِتْمَا هُوَ حَظُّ مَنْسَطُورٍ بَيْنَ الدَّقَّتَيْنِ
لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ وَ لَا يَبْدُ لَهُ مِنْ تَرْجَمَانٍ وَ إِنَّمَا يَنْطِقُ عَنْهُ الرِّجَالُ... (نهج البلاغه، خطبه ۱۲۵).

ما افراد را به حکمیت انتخاب نکردیم، بلکه قرآن را حکم قرار دادیم. این قرآن خطوطی است که در میان جلد پوشیده است، با زبان سخن نمی‌گوید و به ترجمان نیاز دارد و تنها افراد می‌توانند از جانب آن سخن بگویند... (ر.ک: خوارج در تاریخ، ۲۴۳ به بعد).

عقیده خوارج درباره مرتکبان گناه کبیره

یکی از مسائل مهم اعتقادی که هم‌زمان با پیدایش گروه خوارج، در جامعه مسلمان مطرح شد و باعث درگیری‌ها و کشمکش‌های فکری فراوانی گردید، این مسئله بود که آیا اسلام و ایمان تنها یک امر اعتقادی است و یا عمل کردن هم جزء آن است و بدون عمل، اسلام و ایمان تحقق نمی‌یابد؟ بر این اساس، این پرسش مطرح می‌شود که آیا مسلمانی که به خدا و پیامبر و اصول اسلام عقیده دارد، ولی گناه کبیره‌ای از او سر می‌زند چه حکمی دارد؟

در این باره چهار نظریه وجود دارد:

۱. **نظریه شیعه و اهل سنت:** مرتکب کبیره مسلمان و مؤمن است ولی مسلمان فاسقی است که خداوند برابر گناهش او را کیفر خواهد داد.

۲. **نظریه معتزله:** مرتکب کبیره نه مؤمن است و نه کافر، بلکه در مرتبه‌ای میان کفر و ایمان قرار دارد (منزلة بین المنزلتین).

۳. **نظریه مرجئه:** مرتکب کبیره مؤمن است و با وجود ایمان قلبی، ارتکاب گناه، زیانی بر ایمان شخص نمی‌زند و کار او را باید به خدا واگذار کرد.

۴. **نظریه خوارج:** مرتکب گناه کبیره کافر است، اگرچه ایمان قلبی به اسلام داشته باشد و نماز

هم بخواند و چون کافر است، جان و مال او احترام ندارد.

نظریه پذیرفته شده در میان عامه مسلمانان تا زمان پیدایش خوارج، همان نظریه اول بود، ولی اما پس از جریان حکمیت و ظهور خوارج، این مسئله مورد اختلاف قرار گرفت و اهمیت ویژه‌ای یافت؛ زیرا عقیده خوارج در این مسئله باعث تندروی‌های آنان گردید و آنها به خاطر داشتن این عقیده، اکثریت مسلمانان را که روش آنها را نمی‌پذیرفتند تکفیر می‌کردند و حتی به کشتار آنان دست می‌زدند.

از این رو، مسئله را با اهمیت خاصی مطرح کردند و به اظهار نظر پرداختند. و می‌توان گفت همین مسئله بحث‌انگیز بود که علم کلام را پایه‌گذاری کرد و سبب شد با جدا شدن و اصل بن عطاء از حسن بصری، مکتب معتزله به وجود آید (جرجانی، شرح مواقف، ۸/۳۷۷).

خوارج می‌گفتند: مسلمانی که گناه کبیره از او سر می‌زند، از اسلام خارج می‌شود و کافر است، مگر اینکه توبه کند؛ زیرا به باور آنها میان ایمان و کفر واسطه‌ای نیست و عمل هم جزء ایمان است، و بنابراین، گناه ایمان را از میان می‌برد و شخص کافر می‌شود. همه خوارج این عقیده را داشتند و اینکه بغدادی این مسئله را عقیده عام خوارج نمی‌داند (*الفرق بین الفرق*، ۷۳) و مانند اشعری (*مقالات الاسلامیین*، ۱/۱۵۶) می‌پندارد که بعضی از گروه‌های خوارج این عقیده را نداشتند، سخن بی‌پایه‌ای است؛ زیرا اعتقاد به کفر مرتکبان کبیره، سخن محکمه‌اولی بود و تمام گروه‌های خوارج خود را تابع آنها می‌دانند. البته بعضی از این گروه‌ها، بعدها این عقیده را به گونه‌ای توجیه کردند؛ مانند اینکه گفتند منظور از کفر مرتکبان کبیره کفر نعمت است نه کفر دین از این رو، بسیاری از نویسندگان کتاب‌های ملل و نحل در بیان عقیده مشترک همه گروه‌های خوارج به این مسئله نیز اشاره دارند که آنها به کفر صاحبان کبیره معتقدند (*شهرستانی، الملل والنحل*، ۱/۱۱۵؛ ابن‌المرتضی، *المنیة والامل*، ۱۰۴؛ *فخر رازی، اعتقادات فرق المسلمین*، ۴۹؛ *ملطی، التنبیه والررد*، ۴۷؛ *سیدمرتضی، الذخیره*، ۵۳۷).

امیر مؤمنان علیه السلام در یکی از خطبه‌ها این عقیده خوارج را رد می‌کند و باروش و سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، بطلان ادعای آنها را روشن می‌سازد:

فَإِنْ أُبَيِّتُمْ إِلَّا أَنْ تَزْعُمُوا أَنِّي أَخْطَأْتُ وَ ضَلَلْتُ فَلِمَ تُضَلُّونَ عَامَّةً أُمَّةَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله و سلم بِضَلَالِي وَ

تَأْخُذُوا نَفْسَهُمْ بِخَطَايَاهُمْ وَتَكْفُرُوا بِهَا بِذُنُوبِهِمْ.

اگر اصرار دارید بر اینکه من خطا کرده و گمراه شده‌ام پس چرا تمام امت محمد ﷺ را به خاطر من گمراه می‌پندارید و به سبب خطای من آنها را مؤاخذه می‌کنید و به خاطر گناهان من آنها را تکفیر می‌کنید؟

امام علیؑ در خطبه خود پس از ذکر این مقدمه، رفتار پیامبر اسلام را با گناه کاران یادآور می‌شود و خاطر نشان می‌سازد که شما خود می‌دانید که پیامبر بر زناکار حد جاری می‌کرد و قاتل را می‌کشت و دست دزد را می‌برید، ولی در ارث و نکاح و تقسیم غنایم با آنها معامله مسلمان می‌کرد و بر جنازه آنها نماز می‌خواند (نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷).

عجیب تر اینکه خوارج معتقد بودند تمام گناهان، کبیره است و چیزی به نام گناه صغیره نداریم (قاضی عبدالجبار، شرح الأصول الخمسة، ۶۳۲).

عقیده سخیف خوارج در مورد مرتکبان کبائر و تکفیر مسلمانان، آثار ویرانگری در جامعه اسلامی به بار آورد و سبب شد که آنها با بهانه‌های واهی خون مسلمانان را بریزند. آنها که خود را نمایندگان اسلام می‌دانستند، هر مسلمانی را که با آنها هم عقیده نبود، تکفیر می‌کردند و خون او را می‌ریختند. یک نمونه آن داستان عبدالله بن خطاب صحابی پیامبر بود که وقتی با خوارج روبه‌رو شد به جرم اینکه گفت علی بن ابیطالب به دین خدا از شما آگاه‌تر است، او و زن حامله‌اش را کشتند (تاریخ طبری، ۶۰/۴؛ میرد، الکامل، ۱۳۵/۲؛ ابن‌اعثم، الفتوح، ۱۹۸/۴؛ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ۲۰۶/۱).

همچنین آنها در راه نهران به دو نفر برخوردند که یکی مسلمان بود و یکی نصرانی. مسلمان را (که با عقیده آنها موافق نبود) کشتند، ولی نصرانی را احترام کردند و به او گفتند که شرایط ذمه را رعایت کند (ابن عبدربه، العقد الفرید، ۲۳۴/۲).

روزی واصل بن عطا با جمعی از یاران خود می‌گذشتند. عبورشان از حروراء افتاد و چون آنجا مرکز خوارج بود، وحشت در دل آنها افتاد. واصل به یارانش گفت: شماها کار نداشته باشید، بگذارید من با آنها صحبت کنم. خوارج از آنها پرسیدند: شما کی هستید و چه مذهبی دارید؟ واصل گفت: ما مشرک هستیم و از شما پناه می‌خواهیم تا کلام خدا را بشنویم. گفتند: به شما پناه دادیم.

واصل گفت: پس به ما یاد بدهید. آنها احکام خود را یاد می‌دادند و اصل می‌گفت قبول کردیم. گفتند: پس با ما باشید که برادران ما هستید. اصل گفت: این به شما نمی‌رسد؛ چون خداوند گفته است: «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ اتَّبِعْهُ مَأْمَتُهُ» (توبه، ۶). اگر یکی از مشرکان از تو پناه بجوید به او پناه بده تا کلام خدا را بشنود، سپس او را به اقامتگاه خودش برسان.» خوارج گفتند: آری، این حق شماسست و کسانی را با آنها روانه کردند تا به مأمن خود برسند (بشیشی، الفرق الاسلامیة، ۱۳۷؛ ابن جوزی، الأذکیاء، ۱۴۵؛ ابن قتیبه، عبون الاخبار، ۱۹۶/۱).

خوارج در کشتار مسلمانانی که با آنها مخالف بودند، تردید به خود راه نمی‌دادند، ولی با غیر مسلمان از یهود و نصاری و حتی مشرکان، با ملایمت برخورد می‌کردند. حتی نوشته‌اند یکی از خوارج خوکی را کشته بود، بعد که فهمید مال اهل ذمه است او را یافت و رضایت او را جلب کرد (تاریخ طبری، ۶۱/۴).

خوارج حتی به تکفیر مسلمانان غیر خود کفایت نمی‌کردند، بلکه با آنها رفتاری مانند رفتار پیامبر با کفار جزیره العرب داشتند که یا باید عقیده آنها را بپذیرند و یا کشته شوند (العقد الفرید، ۲۶۴/۱).

امامت از دیدگاه خوارج

امامت از مهم‌ترین موضوعات مورد بحث مذاهب اسلامی است و در میان مسائل مورد اختلاف مسلمانان، هیچ موضوعی به اهمیت مسئله امامت نیست.

پیدایش گروه خوارج و انشعاب آنها از سپاه امیر مؤمنان علیه السلام بر سر موضوع امامت بود و آنها با برداشت‌های انحرافی از امامت به عنوان یک گروه فکری و سیاسی اعلام موجودیت کردند.

خوارج در آغاز پیدایش که در جنگ صفین رخ داد، امامت را به کلی نفی می‌کردند و حاکمیت هیچ کس را جز خدا نمی‌پذیرفتند و شعار معروف آنها «لا حکم الا لله» بیانگر آن بود که آنها معتقدند حکومت از آن خداست و جامعه اسلامی به امام و حاکم نیازی ندارد. از این رو،

امیر مؤمنان علیه السلام در یکی از خطبه‌ها درباره شعار خوارج «لا حکم الا لله» چنین فرمود:

كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ نَعْمَ إِنَّهُ لَأَحْكُمُ إِنَّا لِلَّهِ وَ لَكِنْ هَؤُلَاءِ يَقُولُونَ نَا إِمْرَةً وَ إِنَّهُ لَأَبْدُ لِلنَّاسِ

من امیر بر او فاجر... (نهج البلاغه، خطبه ۴۰).

سخن حقی است که از آن باطلی اراده شده است. آری، حکومت تنها برای خداست، ولی اینها می گویند که امارت نباشد، در حالی که مردم به امیر نیاز مندند، خواه نیکوکار باشد یا فاجر....

اما خوارج به زودی فهمیدند که بدون تعیین امام و رهبر نمی توان کاری انجام داد. از این رو، پس از آنکه به حروراء رفتند، در آنجا عبدالله بن وهب راسبی را به امیری خود برگزیدند و با او بیعت کردند (تاریخ طبری، ۵۵/۴).

آیا به راستی خوارج امامت را نفی می کردند و آن را برای امت اسلامی لازم نمی دانستند، یا با شرایط خاصی ضرورت وجود امام را می پذیرفتند؟

از یک سو علی علیه السلام به آنها نسبت می دهد که امارت را نفی می کردند و از سوی دیگر، خوارج در تمام درگیری ها و جنگ های خود در طول تاریخ، امیری داشته اند و از او پیروی کرده اند و در همان روزهای نخست نیز با عبدالله راسبی به عنوان امیر و امام بیعت کردند.

باید گفت خوارج در آغاز، امامت را نفی می کردند، ولی به زودی دریافتند که در مواقع ضروری وجود امیر و امام لازم است. ابن ابی الحدید نیز به این وجه اشاره کرده است (شرح نهج البلاغه، ۳۰۸/۲).

البته شعار «لا حکم الا لله» هم چنان ادامه داشت، ولی نظرشان درباره امامت و امارت تغییر یافت.

با توجه به آنچه درباره خوارج آمده و بررسی رفتار آنها، به باور ما خوارج به لزوم امام به عنوان حاکم مسلمانان و کسی که بر مردم ولایت داشته باشد عقیده نداشتند و حتی آن را نفی می کردند، ولی در مواقع ضرورت، مانند جنگ و بروز فتنه، به ناچار کسی را به امارت برمی گزیدند تا فرماندهی جنگ را در دست گیرد و این امارت و رهبری جنبه موقت داشت که اگر ضرورت رفع می شد، دیگر نیازی به امیر نبود. آنها معتقد بودند هنگامی که اندیشه آنها پیروز شد و حاکمان ظالم از میان رفتند و اسلام به گونه ای که آنها می خواستند در جامعه حاکمیت یافت، نیازی به امام نیست

و مردم خود برابر اسلام عمل خواهند کرد.

نظیر این عقیده از یکی از سران معتزله به نام ابوبکر اصم نیز نقل شده است. او می‌گوید: هنگامی که امت با عدالت با یکدیگر رفتار کردند ستمی نبود، امام لازم نیست (ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ۳۰۸/۲).

خوارج، شرط قریشی بودن امام را لازم نمی‌دانستند؛ (اشعری، مقالات الاسلامیین، ۱۸۹/۱؛ قلقشندی، صبح‌الاعشی، ۲۲۴/۱۳)، در حالی که همه مسلمانان از شیعه و سنی این شرط را معتبر دانسته‌اند (ماوردی، الاحکام السلطانیة، ۶).

با اینکه آنها قریشی بودن و حتی عرب بودن را شرط امامت نمی‌دانستند و شعار برابری می‌دادند، ولی هرگز دیده نشد که آنها از غیر عرب امیری برگزینند و این در حالی بود که سرزمین‌های ایران محل آمد و شد و پایگاه‌های آنها بود. حتی یک بار خوارج نجدات با یک غیر عرب به نام ثابت تمار بیعت کردند، ولی بی‌درنگ گفتند امیر ما باید عرب خالص باشد و خود ثابت را موظف کردند که امیر صالحی از عرب پیدا کند تا با او بیعت کنند و او ابوفدیک را برگزید. (ولهاوزن، الخوارج و الشیعة، ۷۳). از نظر خوارج اباضی یکی از شرایط امامت سخن گفتن به زبان عربی فصیح است. (نجار، الخوارج عقیده و فکر و فلسفه، ۸۹).

به هر حال، خوارج در مسئله امامت سردرگم بودند و عقیده و عملشان با هم سازگار نبود و به گفته سید مرتضی «خوارج که وجوب امامت را باطل می‌شمردند، هیچ‌گاه بدون امام و رئیس نبودند و همیشه کسی را به عنوان رئیس می‌گماشتند و در امور خود به او مراجعه می‌کردند» (الذخیره، ۴۱۱).

نام‌های خوارج

در کتاب‌های ملل و نحل و متون تاریخی از خوارج با نام‌های مختلفی یاد شده است که هر کدام بیان‌کننده جنبه خاصی از طرز تفکر و عملکرد گروه خوارج و یا نشان‌دهنده برداشت جامعه اسلامی از آن‌هاست. افزون بر نام‌ها و القاب مختلفی که بر همه خوارج اطلاق می‌شد، هر یک از

فرقه‌ها و گروه‌های انشعابی خوارج نیز نام‌های جداگانه‌ای دارند که پس از این خواهیم گفت.

نام‌هایی که شامل همه گروه‌های خوارج می‌شود، عبارت‌اند از:

۱. مُحَكَّمه

این نام از شعار معروف خوارج «لا حکم الا لله» اتخاذ شده است. خوارج در جنگ صفین پس از قبول حکمیت از سوی امیر مؤمنان علیه السلام با همین شعار پا به عرصه وجود گذاشت. آنها با برداشت انحرافی ظاهر آیاتی از قرآن مجید این شعار را اساس کار خود قرار دادند و با این شعار در برابر حاکمان قیام کردند و جنگیدند و کشتند و کشته شدند.^۱

از نظر ادبی، کلمه مُحَكَّم و یا مُحَكَّمه، اسم فاعل از تحکیم است و در اصل به معنای کسی است که تحکیم را قبول دارد، ولی در اطلاق آن بر خوارج به معنای کسی است که تحکیم را قبول ندارد.

از این رو ابن سیده گفته است: اطلاق مُحَكَّمه بر خوارج جنبه سلبی دارد؛ چون آنها نفی تحکیم می‌کردند (ابن منظور، لسان العرب، ۱۲/۱۴۲).

به باور ما مُحَكَّمه اسم فاعل از مصدر جعلی تحکیم است که به معنای گفتن جمله «لا حکم الا لله» است؛ مانند مکبّر به معنای کسی که «الله اکبر» می‌گوید و مُحَوِّقَل به معنای کسی که «لا حول ولا قوة الا بالله» می‌گوید و مهلّل به معنای کسی که «لا اله الا الله» می‌گوید.

بعضی از نویسندگان ملل و نحل تصریح کرده‌اند که نام مُحَكَّمه به همه گروه‌های خوارج گفته می‌شود (اشعری، مقالات الاسلامیین، ۱/۱۹۱؛ ابن المرثبی، المنیة والامل، ۱۰۴). اما پندار برخی که مُحَكَّمه

را نام گروه خاصی از خوارج دانسته‌اند (شهرستانی، الملل والنحل، ۱/۱۱۵؛ فخر رازی، اعتقادات فرق

المسلمین، ۴۹؛ قلقشنندی، صحیح الأعمش، ۱۳/۲۲۴) باطل است. زیرا همه گروه‌های خوارج همواره با تکیه

بر شعار «لا حکم الا لله» می‌جنگیدند و از مُحَكَّمه اولی که نخستین شعار دهندگان بودند به عنوان

سلف صالح خود یاد می‌کردند. البته می‌توان به پایه‌گذاران حزب خوارج، «مَحَكَّمه اولی» گفت

ولی لقب مُحَكَّمه را به طبع همه خوارج می‌پذیرفتند.

۱. درباره قیام‌های خوارج در طول تاریخ، ر.ک: جعفری، خوارج در تاریخ، ۷۷ به بعد.

۲. خوارج

فراگیرترین نام برای این گروه، نام خوارج است. این نام از حدیث معروفی از پیامبر ﷺ اقتباس شده است که فرمود: «سَيُخْرَجُ قَوْمٌ يَمُرُّونَ مِنَ الدِّينِ؛ به زودی قومی خروج می‌کنند که آنها از دین بیرون رفته‌اند». همچنین از این نظر که آنان بر امیر مؤمنان علی ﷺ خروج کردند، به آنها خوارج گفته می‌شود.

شهرستانی در تعریف اصطلاح خوارج می‌گوید: هر کسی که بر امام حق خروج کند آن هم امامی که مردم بر او اتفاق کرده‌اند، خارجی نامیده می‌شود، اعم از اینکه در زمان صحابه بر خلفای راشدین خروج کرده باشد و یا پس از آنها در عهد تابعین و یا هر امامی در هر زمانی باشد (الملل و النحل، ۱/۱۱۴).

بی‌شک این تعریف، تعریف نادرستی است؛ زیرا خوارج اصطلاح خاصی است که شامل خروج‌کنندگان بر امیر مؤمنان علی ﷺ آن هم در جریان جنگ صفین و پس از قبول حکمیت می‌شود. پس از آن هم، هر کسی اندیشه‌های آنها را پذیرفته باشد، در اصطلاح جزء خوارج به شمار می‌آید و این درست نیست که ما هر کسی را که بر امامی خروج کرد خوارج بنامیم، بلکه آنها را در اصطلاح فقهی «باغی» و «بغاة» می‌نامند. حتی کسانی که پیش از جریان حکمیت بر حضرت علی ﷺ خروج کردند مانند سپاه معاویه و یا طلحه و زبیر و سپاه جمل، در اصطلاح، خوارج نامیده نمی‌شوند. البته اطلاق این نام به آنها از نظر لغوی اشکالی ندارد، ولی بحث درباره اصطلاح خاص خوارج است که در متون تاریخی و کلامی آمده است.

آقای نایف محمود نیز سخن شهرستانی را پذیرفته است و حتی در تأیید او عبارتی را از ابن کثیر نقل کرده که گفته است: «انقلاب‌کنندگان بر ضد عثمان خوارج بودند» (البدایة و النهایة، ۱۸۰/۷) و گفته است که نام خوارج پیش از جنگ صفین هم بوده است (الخوارج فی العصر الاموی، ۱۹۳).

این مطلب درست نیست و نباید معنای لغوی یک لفظ را با معنای اصطلاحی در هم آمیخت. اینکه ابن کثیر به انقلابیون علیه عثمان خوارج گفته است یا منظورش معنای لغوی کلمه است و یا خواسته است میان آنها و خوارج که در جنگ صفین به وجود آمدند، رابطه برقرار سازد و بگوید

اینان همان‌ها بودند. این احتمال را آقای نایف محمود خود نیز بیان کرده است.

خود خوارج نیز این نام را می‌پسندند و در شعرهایی که از آنها بر جای مانده است، کلمه خوارج را مرتب تکرار کرده‌اند. آنها خوارج را از همان ماده خَرَج گرفته‌اند، ولی به معنای خروج علیه ستم و کفر دانسته‌اند و به آیه شریفه: «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ...» (نساء، ۱۰۰) استناد کرده‌اند که البته استناد بی‌پایه‌ای است.

البته بعضی از نویسندگان فرقه اباضی معتقدند لقب خوارج را دشمنان آنها از بنی‌امیه به آنها داده‌اند، و گرنه نام آنها محکمه یا حروریه بوده است (عبدالحلیم، الاباضیه فی مصر و المغرب و...، ۱۳).

۳. حروریه

این لقب از آن‌رو بر خوارج اطلاق می‌شود که نخستین گروه انشعابی از سپاه امیر مؤمنان علیه السلام که شعار «لاحکم الا لله» دادند و از آن حضرت جدا شدند، به محلی به نام حروراء رفتند. حروراء روستایی در بیرون کوفه بود که گویا با کوفه دو میل فاصله داشته است (حموی، معجم البلدان، ۲/۲۴۵). دوازده هزار تن از سپاهیان علی علیه السلام پس از بازی حکمیت و توطئه سران خوارج، از آن حضرت جدا شدند و با محکوم کردن قبول حکمیت، به جای کوفه به حروراء رفتند و در آنجا اجتماع کردند و حزب خوارج در همان‌جا پایه‌گذاری شد. امیر مؤمنان علیه السلام گاه با اعزام ابن عباس و گاه خود در حروراء با آنها مواجه کرد و حتی عده‌ای از آنها به سپاه امام باز گشتند.

به نظر می‌رسد اطلاق حروریه بر خوارج در همان روزهای نخست شایع بوده است؛ زیرا در حدیثی که در کتاب‌های اهل سنت وارد شده، آمده است زنی نزد عایشه رفت و از او پرسید که چرا زن حائض روزه را قضا می‌کند، ولی نماز را قضا نمی‌کند؟ عایشه گفت: آیا تو از حروریه هستی؟ او گفت: من از حروریه نیستم، فقط مسئله می‌پرسم (ناصف، الناجح الجامع للاصول، ۱/۱۲۰). گویا خوارج معتقد بودند که زن حائض نمازهایی را که در ایام حیض نخوانده است باید قضا کند و این درست برخلاف عقیده همه فقهای اسلام از شیعه و سنی است (ر.ک: نجفی، جواهر الکلام، ۳/۲۵۱۳؛ جزیری، الققه علی المذاهب الأربعة، ۱/۱۳۳).

لقب حروریه حامل بار اعتقادی به نفع یا ضرر خوارج نیست و تنها نسبت آنها را به محل

اجتماعشان بیان می‌کند.

۴. شرأة

«شرأة» جمع «شاری» به معنای فروشنده است. خوارج این نام را بیشتر از نام‌های دیگر می‌پسندیدند و مفهومی که از آن در نظر می‌گرفتند این بود که آنها خودشان را به خدا فروخته‌اند و در راه او از جان خویش می‌گذرند. بی‌شک، آنها در این مفهوم‌گیری از واژه شرأة به آیه شریفه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» (بقره، ۲۰۷) نظر داشتند.

کلمه شرأة در خطبه‌ها و اشعار خوارج زیاد تکرار شده است. حتی در همان آغاز که در حروریه با عبداللّه بن وهب راسبی بیعت کردند، شاعری از آنان به نام معدان الایادی چنین سرود:

سلام علی من بايع الله شاريا وليس على الحزب المقيم سلام

(مبرد، الکامل، ۸۹۱/۲)

شاید اینکه معاویه دستور داد حدیثی جعل کنند و آن را به زبان پیامبر ﷺ ببندند که گویا آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» درباره ابن ملجم نازل شده است ناظر به همین باور خوارج بوده است. معاویه که از هر چیز علیه امیر مؤمنان ﷺ استفاده می‌کرد، از این سخن خوارج نیز بهره‌جویی کرده است.

به هر حال، خوارج لقب شرأة را به همان معنایی که گفتیم می‌گرفتند، ولی مخالفان آنها شرأة را جمع شاری و شاری را به معنای لجاجت و عنود گرفته‌اند. ابن سیده از ابوعلی فارسی نقل کرده است که خوارج را شرأة می‌گویند، زیرا آنها لجاجت می‌کردند و خشمناک بودند (المخصص، ۱۲۲/۱۳). ابن منظور نیز گفته است که «شری» به معنای غضب و لجاجت است و اینکه به خوارج شرأة می‌گویند برای آن است که آنها لجاجت می‌کردند، ولی خود آنها شرأة را از آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» گرفته‌اند. (لسان العرب، ۴۲۹/۱۴؛ زبیدی، تاج العروس، ۱۹۶/۱۰).

۵. مارقین

نام یا صفت مارقین از آن رو به خوارج اطلاق شد که در حدیثی از پیامبر اسلام ﷺ که در آن فتنه خوارج پیش‌بینی شده است، این صفت به آنها تطبیق می‌کند. «مارق» از ماده «مرق» به معنای رها

شدن و بیرون رفتن و دریدن است (ابن اثیر، *النهاية*، ۴/۳۲۰) و در حدیث پیامبر که به خوارج، مارق از دین گفته شده، به معنای خروج آنها از دین اسلام است.

ابوسعید خدری نقل می کند روزی پیامبر مالی را قسمت می کرد، مردی از بنی تمیم گفت: عدالت را رعایت کن! حضرت فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت را رعایت نکنم، پس چه کسی رعایت خواهد کرد؟ بعضی از اصحاب گفتند اجازه بده گردنش را بزнім. فرمود: نه. سپس افزود: أن له اصحاباً يحقر احدكم صلاته و صيامه مع صلاتهم و صيامهم يرقون من الدين مروق السهم من الرمية. رئيسهم رجل ادعج احد ثدييه مثل ثدى المرثة (مجلسی، *بحار الأنوار*، ۳۲۶/۳۳).

همانا برای او یارانی خواهد بود که نماز و روزه هر یک از شمادر مقابل نماز و روزه آنها کوچک شمرده می شود، ولی آنها از دین بیرون می شوند، مانند رها شدن تیر از کمان. رئیس آنها مردی ناقص الخلقه است که یکی از پستان هایش مانند پستان زن است.

در روایت مشهوری، پیامبر ﷺ پیش گوئی کرده است که علی بن ابیطالب علیه السلام با ناکثین و قاسطین و مارقین خواهد جنگید.

به سبب همین حدیث، وقتی گروه خوارج پیدا شدند و به ویژه پس از جنگ نهروان و کشته شدن ذوالثدیه در آن جنگ، مسلمانان به خوارج لقب مارقین دادند. به تعبیر ملطی، شخص پیامبر این نام را به آنها داده است (*التنبیه والرّد*، ۵۱).

خوارج این نام را نمی پذیرند و منفورترین نام ها در نزد آنهاست. جالب اینکه بعضی از خوارج معاصر کوشیده اند حدیث معروف مارقین را با اهل رده در زمان ابوبکر تطبیق دهند (معمّر، *الاباضية في موكب التاريخ*، ۱/۲۷)، که به راستی توجیه مضحکی است؛ زیرا آنها اهل عبادت و نماز و روزه و قرائت قرآن نبودند و نیز از قبیله بنی تمیم نبودند و امیر مؤمنان علی علیه السلام با آنها ننگید و ذوالثدیه در نهروان کشته شد و....

فرقه های خوارج

همان گونه که سخت گیری ها و لجاجت ها و نادانی های خوارج، آنها را از جامعه مسلمین جدا کرد،

همین او صاف ناپسند، انگیزه انشعاب‌های متعدد درون گروهی در میان آنها گردید و سبب شد آنها افزون بر جنگ با ائمت اسلامی، با تصفیه‌های خونین در میان خودشان خون یکدیگر را بریزند و به گروه‌ها و فرقه‌های متعددی تقسیم شوند. و به تعبیر ابوالحسن خیاط، گروه‌های مختلف خوارج همدیگر را تکفیر می‌کردند و خون یکدیگر را مباح می‌دانستند (الاتصار، ۶۸).

در شمارش فرقه‌های خوارج میان نویسندگان ملل و نحل اختلاف نظر وجود دارد. ملطی آنها را بیست و پنج فرقه می‌داند (التنبیه والرّد، ۱۷۸) و شهرستانی آنها را به هشت فرقه اصلی تقسیم می‌کند (الملل والنحل، ۱۱۵/۱-۱۳۸) و ایچی آنها را هفت فرقه می‌داند (المواقف، ۴۲۴) و اشعری بیش از سی فرقه از آنها را نام می‌برد (مقالات الاسلامیین، ۱۵۷/۱ به بعد) و رازی آنها را به بیست و یک فرقه تقسیم می‌کند (اعتقادات فرق المسلمین، ۴۹ به بعد) نیز بغدادی و اسفرائینی آنها را بیست فرقه می‌دانند (الفرق بین الفرق، ۲۴؛ التبصیر فی الدین، ۴۶) و ابن المرتضی از آنها در پنج فرقه اصلی نام می‌برد (المنیة و الامل، ۲۲).

از فرقه‌بازی‌ها و گروه‌سازی‌های صاحبان ملل و نحل که بگذریم، بی‌گمان خوارج به چند گروه اصلی منشعب شدند که در اندیشه‌ها و رفتار با مسلمانان با یکدیگر اختلاف داشتند. ما اکنون چهار گروه اصلی آنها را نام می‌بریم و به اجمال درباره رهبر گروه و باورهای هر یک بحث می‌کنیم.

۱. ازارقه

این گروه از خوارج که از تندترین و خشن‌ترین گروه‌های خوارج است، و پیروان نافع بن ازرق هستند. از همین رو به آنها ازارقه (جمع ازرق) گفته می‌شود.^۱

همان‌گونه که پیش‌تر گفته‌ایم، جمعی از سران خوارج در برهه‌ای از تاریخ با عبداللّه بن زبیر متحد شدند و پس از اندک زمانی از او کناره گرفتند و به بصره رفتند که از جمله آنها نافع بن ازرق و عبداللّه بن صفار و عبداللّه بن اباض بودند. اینان در بصره با هم اختلاف پیدا کردند و هر کدام به راهی رفتند. نافع بن ازرق با جمعی از طرفداران خود از بصره به اهواز رفت و اهواز و بعضی از

۱. همه مورخان و نویسندگان ملل و نحل متفق‌اند که رئیس آنها، ازارقه بن ازرق بوده است. جز ابوالحسین ملطی که گفته است رئیس آن، عبداللّه بن ازرق است (التنبیه والرّد، ۵۱) و چون ملطی دفت لازم را در بیان نام‌های اشخاص و عقاید آنها به‌ویژه درباره خوارج ندارد، سخن او قابل اعتنا نیست.

شهرهای فارس و کرمان را تصرف کرد.

در این جریان از امیران خوارج، عطیه بن اسود و عبیدالله بن ماحوز و عمرو بن عبید عنبری و قطری بن فجانه و عبدربه کبیر و عبدربه صغیر همراه با سی هزار سپاهی با نافع بن ازرق بودند. به گفته سمعانی نخستین کس که در میان خوارج اختلاف افکند، نافع بن ازرق بود و آن هنگامی بود که گفت: کسانی از خوارج که به سپاه او نپیوندند، از قاعدین هستند و کافر می شوند (الانساب، ۱/۱۲۲).

ابن ازرق در عقیده خود درباره مخالفان، چندان تندروی کرد که حتی معتقد شد اطفال مخالفان را هم باید کشت و در این باور خود، به ظواهر آیاتی از قرآن (مانند آیه ۲۷ سوره نوح) استناد می کرد. گفته اند ابن ازرق این عقیده را از همسر خود (ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ۶/۱۳۴) و یا از بنده آزاد شده ای از بنی هاشم (مبرد، الکامل، ۳/۱۰۱۳) و یا از شخصی به نام عبدالله بن وضین (الانساب، ۱/۱۲۲؛ اسفرائینی، التبصیر فی الدین، ۵۰) اخذ کرد.

از ارقه مخالفان خود از مسلمانان را مشرک می نامیدند و شهرهای آنها را بلاد شرک می خواندند. این در حالی بود که اسلاف آنها از مُحکمه اولی، مسلمانان مخالفشان را کافر می نامیدند، نه مشرک (بغدادی، الفرق بین الفرق، ۷۲).

فرقه ازارقه معتقد بودند اطفال مشرکان نیز در جهنم خواهند بود. نیز می گفتند هر کس در دارالکفر اقامت کند، کافر است و باید از آنجا خارج شود (اشعری، مقالات الاسلامیین، ۱/۱۶۲).

جالب اینکه نافع بن ازرق، پیوستن شخص به سپاهیان را دلیل بر ایمان آن شخص نمی دانست، بلکه او را امتحان می کرد. به این صورت که یکی از اسیران را می آورد، اگر آن شخص او را می کشت، ابن ازرق قبول می کرد، و گرنه خود مهاجر را به عنوان منافق می کشت (بغدادی، الفرق بین الفرق، ۷۳).

از جمله بدعت های خوارج ازارقه در فقه اسلامی این بود که زنا می محصنه را موجب مجازات سنگ سار کردن نمی دانستند (الملل والنحل، ۱/۱۲۱) و برای زن حائض قضای نمازهایی را که در حال حیض نخوانده بود واجب می دانستند و کشتن یهود و نصاری را حرام، ولی کشتن مسلمان مخالف

خود را مباح می‌انگاشتند (ابن حزم، *الفصل فی الملل*، ۱۸۹/۴).

۲. نجدات

نجدات یا نجدیه فرقه‌ای از خوارج بودند که از نجدة بن عامر حنفی پیروی می‌کردند. نجده با نافع بن ازرق و دیگر سران خوارج و با ابن زبیر همکاری داشتند و چون از او جدا شدند، نجده به سوی یمامه رفت و در آنجا یارانی پیدا کرد. او هنوز نافع بن ازرق را دوست می‌داشت. از همین رو، تصمیم گرفت با یاران خود به اهواز برود و به نافع بپیوندد، ولی از طرفی، چند تن از همراهان نافع به سبب تندروی هایش از او جدا شدند و به سوی نجده آمدند و چون نجده از بدعت‌های نافع آگاهی یافت، دیگر به سوی او نرفت و در یمامه مستقر شد و با او به عنوان امیر مؤمنان بیعت کردند و کسانی را که به امامت نافع رأی داده بودند تکفیر کردند (*الفرق بین الفرق*، ۷۷؛ مقریزی، *الخطط*، ۱۷۸).

نجده و گروه او، نزدیک به پنج سال در یمامه و بحرین و عمان حکومت داشتند و بارها با سپاه ابن زبیر جنگیدند و آنها را شکست دادند تا اینکه پیروان او ایرادهایی بر او گرفتند و به خاطر مسائلی او را بازخواست کردند و به ارتباط پنهانی با عبدالملک بن مروان متهم ساختند. از این رو او را از رهبری کنار گذاشتند (زرکلی، *الاعلام*، ۱۰/۸). نجده را در سال ۶۹ ق یاران خود او کشتند. نیز گفته‌اند اصحاب ابن زبیر او را کشتند (حنبل، *تذرات الذهب*، ۲۹۸/۱). پس از کشته شدن نجده، پیروان او سه دسته شدند: جمعی به او و راهش وفادار ماندند و بعضی با ابوفدیک و برخی با عطیه بیعت کردند (اشعری، *مقالات الاسلامیین*، ۱۷۶/۱).

یکی از بارزترین عقاید خوارج نجدات این است که آنها امامت را لازم نمی‌دانند و معتقدند مردم اساساً به امام نیاز ندارند و تنها باید در میان خودشان عدل و انصاف را رعایت کنند و اگر نتوانستند، به ناچار وجود امام لازم می‌شود. البته تمام خوارج درباره امامت همین نظر را داشتند که شرح آن راپیش‌تر خواندید.

یکی دیگر از عقاید گروه نجدات این بود که آنها برخلاف ازارقه، تخلف‌کنندگان از هجرت و جهاد با آنها را کافر و مشرک نمی‌دانستند و کشتن اطفال را اجازه نمی‌دادند. نجدة بن عامر درباره این مسائل نامه‌ای به نافع بن ازرق نوشت و با استناد به آیات قرآنی خواست که او را قانع کند، ولی

نافع قانع نشد. نامه نجده به نافع در منابع تاریخی آمده است (مبرد، الکامل، ۳/۱۰۳۴).
۳. صفریه

اینکه رهبر گروه صفریه از خوارج، چه کسی بوده است، اختلاف شدیدی در میان مورخان وجود دارد. سمعانی و شهرستانی او را زیاد بن اصف، مقریزی او را نعمان بن صفر و مبرد او را ابن صفار نامیده‌اند (الانساب، ۳/۵۴۸؛ الملل والنحل، ۱/۱۳۷؛ مقریزی، الخطط، ۱۷۸؛ الکامل، ۳/۱۰۲۰).

ما در اینجا نظر آقای نایف محمود را ترجیح می‌دهیم که رهبر این گروه را عبدالله بن صفار معرفی می‌کند (الخوارج فی العصر الاموی، ۲۳۴)؛ زیرا بنا به گفته مورخان، سران خوارج پس از جدا شدن از ابن زبیر، چند تن بودند که از جمله آنها باید به نافع ابن ازرق و نجده بن عامر و عبدالله بن اباض و عبدالله بن صفار اشاره کرد. به طوری که پیش تر گفتیم، میان اینها اختلاف افتاد و هر کدام فرقه خاصی را پدید آورد؛ به ویژه اینکه در بعضی از منابع به این موضوع تصریح شده است (زرکلی، الاعلام، ۴/۹۳).

در وجه تسمیه این گروه به «صفریه» گفته‌اند که به جهت زردی روی آنها در اثر کثرت عبادت بود (صفر و اصف به معنای زردی است). ولی به نظر ما این سخن سست است؛ زیرا اکثر گروه‌های خوارج اهل عبادت بودند و اختصاص به صفریه نداشت. بهتر این است که بگوییم: نام این گروه از نام پدر رهبر گروه اخذ شده است که یا اصف بوده و یا صفر و یا صفار؛ همان گونه که نام ازرقه از نام پدر نافع بن ازرق گرفته شده است.

انگیزه دیگر انشعاب صفریه از خوارج این بود که نافع بن ازرق از اهواز نامه‌ای به خوارج بصره نوشت و آنها را به سوی خود فراخواند. عبدالله بن اباض به خاطر تندروی‌های نافع بن ازرق با او مخالفت کرد. ابن صفار یعنی همان رهبر گروه صفریه نزد ابن اباض رفت و به او گفت: خداوند از تو بیزار است که کوتاه آمدی و از ابن ازرق نیز بیزار است که غلو کرد. (مبرد، الکامل، ۳/۱۰۲۰). بدین سان، ابن صفار روش جدیدی برگزید و جمعی را در پی خود کشید و گروه صفریه پدید آمد (تاریخ طبری، ۳/۳۹۹).

ابوالحسن ملطی در اینجا نیز سخنان بی‌ربطی آورده و گفته است صفریه اصحاب

مهلَب بن ابی صفره بودند (التنبیه و الرد، ۵۲)؛ در حالی که می‌دانیم مهلب قاتل خوارج بود و نه یکی از سران آنها.

باورهای ویژه صفریه که آنها را از دیگر گروه‌های خوارج متمایز می‌سازد، به طور پراکنده در کتاب‌های ملل و نحل آمده است. ایجی می‌گوید: اصفریه با ازارقه در تکفیر بازماندگان از جهاد و در اسقاط رجم و در مورد اطفال کفار و در منع تقیه (در سخن گفتن) مخالفت کردند. آنها معتقدند صاحب گناهی که موجب حد می‌شود، تنها با نام آن گناه نامیده می‌شود، ولی گناهی که به خاطر اهمیتش حدی بر آن تعیین نشده است، مانند ترک نماز و روزه، آن گناه کفر است. گفته‌اند که زن مسلمان می‌تواند در دار تقیه با کافر از دواج کند (ایجی، المواقف، ۴۲۴؛ فلقتندی، صبح الاعشی، ۲۲۵/۱۳).

شهرستانی می‌گوید: صفریه زیادیه، اصحاب زیاد بن اصراف با ازارقه و نجدات و اباضیه در چند مورد اختلاف دارند. آنها (یعنی صفریه) بازماندگان از جهاد را اگر از نظر اعتقاد با ایشان هم عقیده باشند تکفیر نمی‌کنند و حد رجم را ساقط نمی‌دانند و به کشتن اطفال مشرکان و تکفیر آنها و جاودانگی آنها در جهنم حکم نمی‌دهند و می‌گویند تقیه در قول جایز است نه در عمل. گفته‌اند که هر عملی که حدی بر آن تعیین است، مرتکب آن عمل تنها با آن گناه نامیده می‌شود؛ برای مثال، مرتکب زنا یا سرقت یا قذف، زانی و سارق و قاذف نامیده می‌شود. اما آن قسم از گناهان کبیره که حدی بر آن تعیین نشده است، چون اهمیت زیادی دارد، مانند ترک نماز و فرار از میدان جهاد، صاحب چنین گناهی کافر است.

شهرستانی می‌افزاید صفریه معتقدند شرک دو نوع است: یکی اطاعت شیطان و دیگری عبادت بت‌ها. کفر نیز دو نوع است: یکی کفر نعمت. و دیگری انکار ربوبیت. برائت نیز دو نوع است: یکی برائت از مرتکبان گناهی که حد دارند که مستحب است. دیگر برائت از منکران خدا که واجب است (الملل و النحل، ۱۳۷/۱). البته گروه صفریه نیز بعدها به گروه‌های متعددی منشعب شدند.

۴. اباضیه

اباضیه تنها گروه بازمانده از خوارج هستند که هم‌اکنون نیز در بعضی از سرزمین‌های مغرب و عمان پیروانی دارند. به گفته مورخان، مؤسس اباضیه، عبدالله بن اباض تمیمی بود که نخست با

نافع بن ازرق همراهی می کرد و بعدها از او جدا شد (تاریخ طبری، ۳۹۹/۳؛ بغدادی، الفرق بین الفرق، ۱۰۳؛ اسفراینی، التصیر فی الدین، ۵۶).

در منابع قدیمی اباضی، به عبدالله بن اباض به عنوان امام مذهب اهمیت خاصی داده شده است. مثلاً نزوانی که در اوایل قرن ششم می زیسته است در کتاب خود با سیره او استدلال می کند و او را امام مسلمین می داند (الامتداء، ۲۳۷). اما نویسندگان جدید اباضی که در لیبی و الجزایر زندگی می کنند، بهای چندانی به ابن اباض نمی دهند و جابر بن زید ازدی را که در اواخر قرن اول هجری در بصره ساکن بود، امام اباضیه می دانند (معمّر، الاباضیه فی موبک التاریخ، ۶۳/۱)؛ این در حالی است که ابونعیم اصفهانی به هیچ وجه جابر بن زید را از سران اباضیه و خوارج نمی داند (حلیة الاولیاء، ۸۹/۳).

به گفته شهرستانی، عبدالله بن اباض در دوران مروان بن محمد خروج کرد و سپاه مروان در محلی به نام تبالة با وی جنگید و عبدالله بن یحیی اباضی همواره با او بود (الملل والنحل، ۱۳۴/۱).

ابن حوقل در روایت شاذی می گوید پس از جنگ نهروان، عبدالله بن وهب و عبدالله بن اباض به جبل نفوسه (پایگاه فکری اباضی های مغرب) رفتند (المسالک والممالک، ۷۴)، این سخن با منابع تاریخی هم خوانی ندارد.

به هر حال، گروه اباضیه معتدل ترین گروه خوارج هستند. آنها تندروری های معمول خوارج را ندارند. مسلمانان مخالف خود را کافر و مشرک نمی دانند و می گویند آنها تنها کافر نعمت هستند و نه کافر دین.

برخی از نویسندگان معاصر اباضی مدعی شده اند که اباضیه جزء خوارج نیستند و نمی توان نام خوارج بر آنها اطلاق کرد. «معمّر» یکی از نویسندگان معاصر اباضی می گوید: «اباضیه از دورترین مردم به خوارج و دشمن ترین مردم به آنها هستند و مهم ترین ایراد اباضیه بر فرقه های مختلف خوارج این است که آنها خون و مال مسلمین را حلال می دانند» (الاباضیه فی موبک التاریخ، ج ۳، ۱۶۵).

همچنین سالم بن جمود السیابی در کتاب خود سخنی از ابن خلدون نقل می کند که در آن، از اباضیه به عنوان خوارج نام برده است. آنگاه می گوید: «چه زمانی اباضیه جزء خوارج بودند؟ ای ابن خلدون! هم از نظر دینی و هم از نظر تاریخی به خطا افتادی، اگر نگوییم که متعمد هستی» (عمان

عمرالتاریخ، ۱۹۵).

آقای معمر، از مؤلفان کتاب‌های ملل و نحل به ویژه ابوالحسن اشعری انتقاد می‌کند و از اینکه اباضیه را یکی از فرقه‌های خوارج معرفی کرده‌اند عصبانی می‌شود.

جای شگفتی است که اینان چگونه چنین ادعایی می‌کنند؟ در حالی که افزون بر همه کتاب‌های ملل و نحل و کتاب‌های تاریخی و ادبی و رجالی که اباضیه را از فرقه‌های خوارج نام برده‌اند و هیچ در آن تردید نکرده‌اند، در خود کتاب‌های قدیمی اباضیه نیز خوارج بودن اباضیه آشکارا دیده می‌شود.

اباضی‌ها، ابوبلال مرداس بن جدر را از امامان خود می‌دانند (اباضی، بدء الاسلام، ۱۱۰) و معتقدند اباضیه نخستین بار به همت او به عمان برده شد (عقیلی، الاباضیه فی عمان، ۷). ابوبلال با یارانش در آسک (شهری بود در خوزستان) کشته شد. در مرثیه او شعرهایی گفتند که در کتاب‌های اباضی‌ها نیز هست؛ از جمله آنها شعری است که عیسی بن فاتک گفته و ابن سلام و دیگران آن شعر را آورده‌اند. در این شعرها به ابوبلال و یاران او «خوارج» اطلاق شده است:

ألفا مؤمن فیما زعمتم و یهزمهم بأسک اربعونا
کذبتم لیس ذلکم کذاکم ولکن الخوارج مؤمنونا

(بدء الاسلام، ۱۱۱؛ احسان عباس، شعر الخوارج، ۱۲)

همچنین در کتاب‌های قدیمی تر اباضی‌ها، وقتی از امامان و سلف صالح خود صحبت می‌کنند، از عبدالله بن وهب - که نخستین رهبر خوارج پس از جدایی آنها از امیر مؤمنان رضی الله عنه و فرمانده سپاه خوارج در جنگ نهروان بود - و نیز از عبدالله بن اباض - که از محکمه اولی بود - با احترام نام می‌برند و در بعضی از مسائل، با سیره آنها استدلال می‌کنند.

احمد بن عبدالله نزوانی نویسنده کتاب *الاهتداء* که در قرن پنجم می‌زیسته است، مذهب اباضی را دین اهل استقامت از مسلمانان می‌داند و می‌گوید: «این همان دین محمد و دین ابوبکر و دین عمر و دین عمّار یاسر و دین عبدالله بن وهب شاری، امام اهل نهروان و دین عبدالله بن اباض، امام مسلمین و دین عبدالله بن یحیی امام طالب الحق است» (ص ۲۳۷).

آقای معمر در کتاب خود *الاباضیه فی موبک التاریخ* که تمام شخصیت‌های تاریخ اباضیه را نام می‌برد و هر کدام را با القاب و اوصاف بزرگی یاد می‌کند، از عبدالله بن اباض بنیان‌گذار اباضیه که نام این مذهب هم از نام او گرفته شده است نام نمی‌برد. دیگر اینکه در جای جای کتابش، ضمن اینکه از خوارج بیزاری می‌جوید، به دفاع از مواضع خوارج می‌پردازد. این امر هر صاحب‌نظری را در صحت گفته‌های او دچار تردید می‌کند.

افزون بر همه اینها، در کتاب‌های اباضیه خروج خوارج بر امیر مؤمنان علیه السلام و شعار معروف آنها «لا حکم الا لله» کاری درست و مطابق حق قلمداد شده است. آنها راه اهل نهروان را حق و راه امام علی علیه السلام را پس از تحکیم باطل می‌دانند.

کرمی می‌گوید: اجماع اهل حق قائم است بر اینکه اهل نهروان بر آن حجتی که از سوی خدا بر آنها بود، ثابت قدم ماندند و پیشی گرفتند و به خاطر آن جنگیدند (*الاستقامه*، ۱/۱۱۸).

همو می‌گوید: هر کس از مسلمانان بر طریق اهل نهروان باشد و آن را تغییر ندهد، او حجت تامه‌ای دارد بر سبیل آنچه که بر پیامبر و ابوبکر و عمر گذشته است (همان، ۶۳). نویسنده دیگر اباضی می‌گوید: بیشتر اهل نهروان اباضی بودند. نفوس کریمه آنها و ادارشان کرد تا در مقام مجاهده بانفس، برای تعظیم امر خدا خود را به خطر اندازند. همو می‌گوید: اهل نهروان با کلمه مقدس «لا حکم الا لله» بر علی ابن ابیطالب خروج کردند (شماخی، *القول المتین*، ۵۱ و ۵۳).

حال، آیا می‌توان گفت که اباضیه از خوارج نیستند و حتی از خوارج بیزارند؟

عجیب‌تر از علی یحیی معمر، نویسنده دیگری از اباضی‌های الجزایر است که در وارونه کردن حقایق تاریخی سنگ تمام گذاشته است. او سلیمان بن داود بن یوسف، نویسنده کتابی است به نام *الخوارج هم انصار الامام علی* که در سال ۱۴۰۳ ق در الجزایر چاپ شده است.

البته او در این کتاب، برخلاف معمر، اباضیه را از جمله چهار گروه اصلی خوارج می‌داند (ص ۵۰)، ولی سخنانی می‌گوید که به راستی مایه شگفتی است. او که کتاب خود را به حضرت علی، امام حسن، امام حسین علیهم السلام و عبدالله بن وهب و حرقوص بن زهیر اهدا می‌کند، مدعی است که خوارج یاران باوفای علی علیه السلام بودند و در وفاداری او باقی ماندند. آن حضرت نمی‌خواست با اهل

نهران بجنگد، ولی اشعث بن قیس او را به این کار مجبور کرد (همان، ۹۱) و همچنین اشعث به دستور معاویه، امیر مؤمنان رضی الله عنه را در مسجد کوفه به شهادت رساند (همان، ۱۹۶).

او در این کتاب، تمام اتهام‌ها را بر اشعث بن قیس و مسعر بن فدکی می‌زند و این دو نفر را از خوارج نمی‌داند، ولی مالک اشتر را از سران خوارج به شمار می‌آورد؛ (همان، ۱۰۰)، در حالی که در جایی از کتاب خود می‌گوید خوارج بصره، مسعر بن فدکی را به فرماندهی خود برگزیدند (همان، ۱۳۱).

در پایان، اعتراف یکی از نویسندگان معاصر اباضی را نقل می‌کنیم. او می‌گوید: «خوارج و اباضیه نخستین گروهی بودند که خروج بر علی بن ابیطالب را پس از قبول تحکیم اعلام کردند و عبدالله بن وهب راسبی را امام خود قرار دادند و این در شوال سال ۳۷ هجری بود» (کاشف، الامتداد، مقدمه، ۶).

اساساً اباضی‌ها می‌کوشند اسرار مذهب خود را پنهان نگاه دارند و از اینکه کتاب‌هایشان به دست دیگران بیفتد ابا دارند. به گفته یکی از نویسندگان معاصر، مشایخ اباضیه کتاب‌هایی را که متعلق به اسرار مذهب است و نزد آنهاست، مخفی نگه می‌دارند و به بیگانگان اجازه نمی‌دهند که آنها را ببینند و تنها کتاب‌هایی را که مشتمل بر کلیات است نشان می‌دهند (محمود اسماعیل، الخوارج فی الغرب الاسلامی، ۱۶).

۵. گروه‌های دیگر خوارج

فرقه‌های اصلی خوارج، همان چهار گروهی بودند که یاد کردیم، اما در کتاب‌های ملل و نحل و متون تاریخی از فرقه‌های بسیاری به نام خوارج نام برده شده است که بیشتر از همین چهار فرقه منشعب شده‌اند و یا اساساً وجود خارجی نداشته‌اند.

بنابه گفته اشعری «اصل قول خوارج همان سخن از ارقه و اباضیه و صفریه و نجدیه است و همه اصناف دیگر از صفریه منشعب شده‌اند...» (مفاتیح العلوم، ۱۶۹/۱)^۱

اکنون برای آگاهی بیشتر، شماری از آن فرقه‌ها را نام می‌بریم: عجارده، بیهسیه، حفصیه،

۱. همین سخن را مسعودی نیز گفته است، ولی ماده اشعاب فرق دیگر خوارج را تنها صفریه نمی‌داند (التنبیه والأشراف، ۱۹۹).

میمونه، یزیدیه، حارثیه، حمزیه، خلیفیه، صلتیه، ثعالبه، اخنسیه، شیبانیه، فدیکیه، مکرمیه، ضحاکیه، شمراخیه، شبیبیه و

البته فرقه‌سازی‌های برخی از نویسندگان کتاب‌های ملل و نحل، معیار درستی ندارد و بسیاری از آنها یا اساساً وجود خارجی نداشته‌اند و ساخته و پرداخته همین نویسندگان است و یا فرقه‌ای بوده است که رهبر و پیرو آن یک یا چند نفر بوده‌اند. یا اینکه عالمی از یک مذهب سخنی گفته و چند نفر مرید او هم قبول کرده‌اند و با مرگ او، همه چیز تمام شده است.

صاحبان ملل و نحل تنها درباره خوارج به این فرقه‌سازی دست نزده‌اند، بلکه این بلا را بر سر همه مذاهب مهم اسلامی آورده‌اند تا عدد هفتاد و سه را تکمیل کنند.



شؤبہ شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

۱. اباضی، ابن سلام، *بدء الاسلام*، بیروت، دار صادر، ۱۴۰۶ ق.
۲. ابن ابی الحدید، شرح *نهج البلاغه*، تحقیق: محمد ابو الفضل ابراهیم، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۵ ق.
۳. ابن اثیر، *النهاية في غريب الحديث و الاثر*، قم، مؤسسه اسماعیلیان، ۱۳۶۴ ش.
۴. ابن المرتضی، احمد بن یحیی، *المنیة و الامل*، تحقیق: محمد جواد مشکور، بیروت، دار الفکر، ۱۳۹۹ ق.
۵. ابن جوزی، عبدالرحمن بن علی، *الاذکیاء*، بیروت، دار الکتب العربی، ۱۴۰۶ ق.
۶. _____، *تلبیس ابلیس*، بیروت، عالم الکتب، [بی تا].
۷. ابن داود، سلیمان، *الخوارج هم انصار الامام علی*، الجزایر، ۱۴۰۳ ق.
۸. ابن سیده، *المختص*، بیروت، دار الافاق، [بی تا].
۹. ابن مزاحم، نصر، *وقعة صفین*، قاهره، مؤسسه العربیة الحدیثه، ۱۳۸۲ ش.
۱۰. ابن منظور، محمد بن مکرم، *لسان العرب*، افست قم، ادب الحوزة، ۱۴۰۵ ق.
۱۱. ابن ندیم، *الفهرست*، قاهره، مکتبه التجاریه، [بی تا].
۱۲. اسفرائینی، ابوالمظفر، *التبصیر فی الدین*، بیروت، عالم الکتب، ۱۴۰۳ ق.
۱۳. اسماعیل، محمود، *الخوارج فی الغرب الاسلامی*، قاهره، مکتبه مدبولی، ۱۹۷۶ م.
۱۴. اشعری، ابو الحسن، *مقالات الاسلامیین*، قاهره، مکتبه النهضة، ۱۳۶۹ ق.
۱۵. اصفهانی، ابو الفرج، *الاعانی*، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۰۷ ق.
۱۶. اصفهانی، ابو نعیم، *حلیة الاولیاء*، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۰۹ ق.
۱۷. اندلسی، ابن حزم، *الفصل فی الملل و الاہواء و النحل*، بیروت، دار الجیل، ۱۴۰۵ ق.
۱۸. اندلسی، ابن عبد ربہ، *العقد الفرید*، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۰۷ ق.
۱۹. ایچی، قاضی عضد الدین، *المواقف*، بیروت، عالم الکتب، [بی تا].
۲۰. بغدادی، خطیب، *تاریخ بغداد*، بیروت، دار الکتب العلمیه، [بی تا].
۲۱. بغدادی، عبدالقاهر، *الفرق بین الفرق*، دار المعرفه، [بی تا].
۲۲. تستری، شیخ محمد تقی، *بہج الصباغہ فی شرح نہج البلاغہ*، تہران، کتابخانہ صدر، ۱۳۹۰ ق.
۲۳. تفتازانی، سعد الدین، *شرح المقاصد*، استانبول، مطبعہ افندی، ۱۳۰۵ ق.
۲۴. جرجانی، سید شریف، *شرح المواقف*، قاهره، مطبعہ السعاده، ۱۳۲۵ ق.
۲۵. جزیری، عبدالرحمن، *الفقه علی المذاهب الاربعہ*، بیروت، دار الفکر، [بی تا].
۲۶. جعفری، یعقوب، *خوارج در تاریخ*، تہران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۳ ش.

٢٧. حموى، ياقوت، معجم البلدان. بيروت، دار احياء التراث العربى، ١٣٩٩ق.
٢٨. حنبلى، ابن عماد، شذرات الذهب، بيروت، دار ابن كثير، ١٤٠٦ق.
٢٩. خياط، ابو الحسن، الانتصار، بيروت، دار قابس، ١٩٨٦م.
٣٠. دمشقى، حافظ ابن كثير، البداية و النهاية، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤٠٩ق.
٣١. دبنورى، ابن قتيبة، عمون الاخبار، بيروت، دار الكتاب العربى، [بى تا].
٣٢. رازى، فخر الدين محمد، اعتقادات فرق المسلمين و المشركين، بيروت، دار الكتاب العربى، ١٤٠٧ق.
٣٣. _____، التفسير الكبير، افست قم، [بى تا].
٣٤. زبيدى، محب الدين، تاج العروس، بيروت، دار احياء التراث العربى، [بى تا].
٣٥. زركلى، خير الدين، الاعلام، بيروت، دار العلم للملايين، ١٩٨٠م.
٣٦. سمعانى، عبدالكريم بن محمد، الانساب، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤٠٨ق.
٣٧. سيابى، سالم بن حمود، عمان عبر التاريخ، عمان، وزارة التراث القومى، ١٤٠٦ق.
٣٨. سيد رضى، نهج البلاغه، تحقيق: دكتور صبحى صالح، [بى تا]. [بى تا].
٣٩. سيورى، مقداد بن عبدالله، ارشاد الطالبين الى نهج المسترشدين، قم، كتابخانه آية الله مرعى، ١٤٠٥ق.
٤٠. شماخى، قاسم بن سعيد، القول المتين، قاهره، مطبعة المنار، ١٣٢٤ق.
٤١. شهرستانى، محمد بن عبدالكريم، الممل و النحل، قاهره، مكتبة مصطفى البابى الحلبي، ١٣٨٧ق.
٤٢. طباطبايى، سيد محمد حسين، الميزان فى تفسير القرآن، تهران، دار الكتب الاسلاميه، ١٣٨٩ق.
٤٣. طبرسى، احمد بن على، الاحتجاج، تحقيق: محمد باقر خراسان، بيروت، مؤسسة اعلمى، ١٤٠١ق.
٤٤. طبرى، محمد بن جرير، تاريخ الامم و الملوك (تاريخ طبرى)، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤٠٨ق.
٤٥. طوسى، شيخ ابو جعفر، تلخيص الشافى، افست قم، دار الكتب العلمية، ١٣٩٤ق.
٤٦. عبد الحليم، رجب محمد، الاباضيه فى مصر و المغرب و علاقتهم باباضيه عمان، عمان، مكتبة العلوم، ١٤١٠ق.
٤٧. عقيلى، محمد رشيد، الاباضيه فى عمان و علاقتها مع الدوله العباسيه، عمان، [بى تا]، ١٩٨٤م.
٤٨. علم الهدى، سيد مرتضى، اللخيره، قم، انتشارات جامعه مدرسين، ١٤١١ق.
٤٩. قلفشندى، ابو العباس، صبح الاعشى، مصر، وزارة الثقافه، [بى تا].
٥٠. كرمى، محمد بن سعيد، الاستقامه، عمان، وزارة التراث القومى، ١٤٠٥ق.
٥١. كوفى، ابن اعثم، الفتوح، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤٠٦ق.
٥٢. ماوردى، ابو الحسن، الاحكام السلطانيه، افست قم، [بى تا].
٥٣. مبرد، محمد بن يزيد، الكامل فى اللغة و الادب، قاهره، المطبعة الخيرييه، ١٣٠٨ق.

۵۴. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، افست بیروت، ۱۴۰۳ق.
۵۵. مسعودی، علی بن حسین، التنبيه و الاشراف، قاهره، دارالصابی، [بی تا].
۵۶. _____، مروج الذهب، قم، دارالهجرة، ۱۴۰۴ق.
۵۷. معتزلی، قاضی عبد الجبار، شرح الاصول الخمسة، قاهره، مكتبة وهبة، ۱۹۶۵م.
۵۸. معروف، نايف محمود، الخوارج في العصر الاموي، بيروت دارالطبعة، ۱۴۰۱ق.
۵۹. معمر، علی يحيى، الاباضية في موكب التاريخ، قاهره، مكتبة وهب، ۱۳۸۴ق.
۶۰. مقریزی، تقی‌الدین ابو العباس، الخطط المقریزية، بيروت، دارصادر، [بی تا].
۶۱. ملطی، ابو الحسن، التنبيه والرد، بغداد، مكتبة المثنی، ۱۳۸۸ق.
۶۲. ناصف، منصور علی، التاج الجامع للاصول، بيروت، دارالفکر، ۱۴۰۶ق.
۶۳. نجار، عامر، الخوارج عقيدة و فكر و فلسفة، بيروت، عالم الكتب، ۱۴۰۶ق.
۶۴. نجاشی، احمد بن علی، رجال النجاشی، قم، انتشارات جامعه مدرسین، ۱۴۰۷ق.
۶۵. نجفی، محمدحسین، جواهر الکلام، بيروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۸۱م.
۶۶. نزوانی، ابوبکر احمد بن عبدالله، الامتلاء، عمان، وزارة التراث القومي، ۱۴۰۶ق.
۶۷. ولهاوزن، یولیوس، الخوارج و الشيعة، ترجمه: عبدالرحمن بدوی، کویت، وكالة المطبوعات، ۱۹۷۸م.



ثروء شكاو علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی